

## زمستان استبداد طولانی شده است

با تاکید بر درستی مطالبی که توسط رفیق هدایت سلطانزاده در مقاله اش تحت عنوان "انتخابات در ایران و بن بست گریز از آزادی" طرح شده است نیازی به شرح دوباره واقعیت موجود پس از انتخابات اخیر نمی بینم. اما در اینجا تلاش می کنم در باره دلایل وضع موجود و راهکاری برای آن بنویسم. اگر چه این تنها تلاشی سطحی برای آغاز یک بحث مفید است.

ر. هدایت می نویسد: "نسل امروز، برغم امکان دسترسی به رسانه ها و آگاهی، فاقد آرمان خواهی نسل های پیشین از مشروطیت به اینسو بوده است و به جز اقلیتی کوچک، در فرهنگ سیاسی آن آزادی واژه گم شده است. جامعه ای که علیه شرایط بردگی خود پیکار نکند، راه رستگاری به روی وی بسته خواهد ماند. رهائی از امید بستن به جناحی از رژیم، آنهم به جناحی که تنها نقش پوششی برای ولایت فقیه را برعهده دارد، در حکم دویدن به دنبال سراب است."

این مشاهده درستی از واقعیت موجود ایران است. اما باید در نظر داشت که در تاریخ معاصر ایران از مشروطیت تا انقلاب بهمن ما شاهد حرکات انقلابی و جنبشهای بزرگ اجتماعی و تحولات بزرگ اقتصادی بوده ایم. هر حرکت بزرگ سیاسی - اجتماعی نسلی از انقلابیون و یا موجی از جنبش روشنفکری برآه انداخته است. اما وقتی سایه استبداد سنگین تر شده و یا عمر استبداد بیشتر دوام آورده جنبش انقلابی نیز به عقب رانده شده است.

انقلاب مشروطیت در سال 1285، جنبش مشروطه خواهان در تبریز 1287، جنبش گیلان 1289، کودتای سوم اسفند سال 99 و انحلال سلسله پادشاهی قاجار 1304، اشغال ایران توسط متفقین 1320 و تبعید رضا شاه و فضای باز سیاسی پس از آن، انقلابات دمکراتیک در آذربایجان و کردستان در سال 1324، سرکوب این قیام ها در سال 1325، کودتای 1332 و سپس انقلاب سقط جنین شده بهمن 57 و ایجاد حکومت اسلامی.

وقتی به تاریخ 72 ساله از 1285 تا 1357 بنگریم می بینیم دو نسل که از 1285 تا سال 1332 عمیقا در انقلابات و قیام های گوناگون آبدیده شده اند تاثیر شگرفی در سیاست و حرکت های اجتماعی و پیشرفت هنر و ادبیات و کلا در تعمیق مدنیت در ایران داشته اند. تاثیراتی که تا امروز در جامعه و فرهنگ عمومی مردم ایران دیده می شوند. اما زمانی که دوران استبداد طولانی می شود حتی آتشی ترین انقلابیون و نویسندگان و شاعران جوان که زمانی زمین و زمان را در به هم می دوختند و خواهان تغییرات وسیع اجتماعی بودند و می سرودند که:

"دختران دشت/ دختران انتظار / ..... / از زخم قلب آبی/ در سینه کدام شما خون چکیده است؟ / ..... / بین شما/ بگوئید/ بین شما کدامین / صیقل میدهد / سلاح آبی را برای روز انتقام؟" پس از کودتای امریکایی 32 و ریزش توهم حمایت جهانی سوسیالیستی و تنها ماندن روشنفکران و پراکنده شدن صدها هزار فعال سیاسی و عدم وجود کور سویی در تاریکی استبداد سلطنتی بسیاری از روشنفکران دیگر از "زمستان" و "سیلی سرد" آن و حتی از نارفقان می گویند و حتی می گویند که دیگر به خوب امید و زبد گله ندارند. دیگر از متینگ

های چپ‌ها و ملی‌گرایان خبری نیست. نسلی بدنیا می‌آید که در اول کتاب درسی مدارس خود عکس شاه و فرح و اشرف (که بعداً حذف شد) و ولیعهد را می‌بیند. صبح‌ها در مدرسه و در سینماها و استادیوم‌های ورزشی برایش شنیدن سرود شاهنشاهی و خواندن آن عادی می‌شود و دیگر چراغ‌بانی خیابانها و مدارس در 4 آبان و 9 آبان امری عادی تلقی می‌گردد و در شهرهای بزرگ دیگر در خیابانها نزد مردم عادی که دیگر اکثراً مهاجران روستایی هستند نه نامی از مصدق است و نه نامی از حزب توده. تاریخ را هم دوباره نوشته‌اند و گویا این پدر تاجدار بوده است که آذربایجان را نجات داده است. هم زمان به نفع استبداد بود و هم مکان ایران روی نقشه که همین آخری سبب مسابقه شرق و غرب برای دوستی بیشتر با استبداد می‌شود. یکی استبداد را به مقام ژاندارمی منطقه منصوب می‌کند و دیگری همزیستی مسالمت‌آمیز با استبداد پهلوی را پذیرفته و به حزب طراز نوین امر می‌کند که فیتله را پایین بکشد و رادیوی خود در بلغارستان را هم تعطیل کند که اهمیت همزیستی مسالمت‌آمیز بالاتر از این حرف‌هاست. استبدادی که هم از توپره می‌خورد و هم از آخور. آتش آنقدر شور شده بود که حتی یکی از روشنفکران توده‌ای در لایپزیگ که از "رشد" اقتصادی - فرهنگی زیر ساطور استبداد به وجد آمده بود و انقلاب سفید استبداد در سال 1341 و حضور رفیق کاسیکیان روس را هم در مراسم بازگشایی ذوب‌آهن در سال 1344 دیده بود دیگر تعارف را به کناری نهاد و نوشت "هر کس بگوید مرگ بر شاه، مرگ بر خودش گفته است". البته این نوشته با واکنش شدید داخلی مواجه و جمع‌آوری شد. حتی بخشی از کنفدراسیون از درازای استبداد به تنگ آمده و راه تغییر را در آشتی با استبداد دیده و به ایران بازمی‌گردد و مورد حمایت دربار شاهنشاهی قرار می‌گیرد.

اما در شرایط استبدادی تنها تعداد بسیار معدودی بودند. همان ققنوس‌های برآمده از تنور خاموش شده دوران اعتلای انقلابی که باز توانستند آتشی در "جنگل" و در این کوهستان برافروزند و باز شعله شعر و ادبیات و حدیث‌ایثار و باور به امکان تغییر در دلها زبانه‌کشید. البته هنوز نسل قیچی شده از گذشته خود کماکان ذوب در فیلم‌های فردین و بیک ایمان‌وردی و ملک مطیعی و گوگوش و آوازهای کوچه‌بازاری یساری بود و کلاً خاطره‌ای از جنبش سرکوب شده ملی 25 سال پیش جامعه خود نداشت. این داستان پدرانش بود و نه داستان او. استبداد با تمامی امکانات توانسته بود بخشی از تاریخ را حتی شده موقتا بازنویسی و تحریف کند. که نسل من و نسل پیش از من بیشتر و بهتر بخاطر می‌آورند. زمان ساواک بود. ساواکی که گویا هر جا شاخکی داشت. این داستان یک دوره طولانی استبداد 25 ساله بود و تأثیرگذاری آن در جامعه. اما تاریخ معاصر 38 ساله حکایت دهشتناک دیگری دارد.

تأثیر 38 ساله استبداد دینی که با سرکوب و قتلعام بی‌نظیر در تاریخ معاصر ایران آغاز گشت بسیار و مخرب‌آمیزتر از استبداد 25 ساله سلطنتی پس از کودتای سال 1332 است. چه به لحاظ اقتصادی - سیاسی و چه به لحاظ فرهنگی. تعداد جوانان امروز ایران بیش از جوانان شرکت‌کنندگان در انقلاب بهمن است. این جوانان اصولاً هیچ خاطره‌ای از انقلاب و دوران پیش از انقلاب ندارند. فقط می‌دانند که انقلاب که شد همه چیز بدتر شد. انقلاب کار پدران و

مادران آنها بود و سیاسی های قدیم هم احتمالاً عموها و یا خاله ها و همسایگان قدیمی آنها بودند که اینک در آغاز سنین کهولت هستند و یا کلاً تنها عکسی از آنها در آلبوم های قدیمی خانوادگی برجای مانده است. یا در زندانها کشته شده اند و یا دیگر سالیان سال است که از ایران رفته اند و البته اگر هم اد فیسوکی باشند عمدتاً ترانه و شعر و عکس های خانوادگی را منتشر می کنند. البته بخشی از آنها هم برای زیارت و هم برای تجارت سری به ایران می زنند و حرف اساسی آنها هم این است که انقلاب کار بدی است. ما کردیم اما شما نکنید. بسیار مهم است که به این امر بیندیشیم که این جوانان هیچ آلترناتیوی برای تغییر سیاسی و مقابله با رژیم تا دندان مسلح اسلامی ندارند و برای همین حتی گاه شاهد سنگربندی و فعالیت اجتماعی - سیاسی آنها در ارگانها و انجمن هایی که نامشان پسوند "اسلامی" دارند هستیم و این در حالی که محتوای کار و فعالیت این اجتماعات و کانون ها اصولاً هیچ سنخیتی با اسلام ندارد. مثلاً انجمن های اسلامی حمایت از محیط زیست و یا انجمن های اسلامی حامی حیوانات و ..... نسل جوان بی الگو و بدون آینده اجتماعی و اقتصادی. نسلی که برای تغییر و بیشتر غرق نشدن به هر خس و خاشاکی پنجه می افکند. روزی خاتمی و دیروز موسوی و امروز روحانی. نسلی که موجودیت سیاسی خود را در روکم کنی از جناح ولی فقیه ترسیم کرده است و طبیعی است که این شیوه برخورد از رادیکالیسم این نسل می کاهد و آنها را به لحاظ سیاسی از این انتخابات به آن انتخابات به موضع متزلزلتر و راست تری می کشاند.

البته بسیار اشتباه است اگر این نیروی عظیم جوان و سکولار را که امروزه در انتخابات اسلامی شرکت می کند نیروی ضد انقلاب و ضد آزادی ببینیم در مقطعی که دریچه اعتراض باز شود بسان 18 تیر 78 و یا سال 88 همین نیرو به خیابان خواهد آمد و کاری خواهد کرد کارستان و خواهان تغییرات اساسی و بنیادی خواهد شد.

اما در این میان دو عامل بسیار مهم وجود دارند. یک نبود نیرو و پلاتفرم و رهبری سیاسی عملی چپ در کف خیابان و دوم تلاش طیف رانده شده از حکومت برای جلب و خنثی کردن این نیروی اعتراضی. مهم این است که بپذیریم اکثریت عظیم این نیرو طرفدار جمهوری اسلامی نیست و خواهان گذار از استبداد است و اگر چپ هنر و نیروی بسیج و سازماندهی این نیروی عظیم اجتماعی را نداشته باشد طبعاً بخش رانده شده از حکومت اسلامی بمانند امروز و نیروهای راست دارای تریبون های تلویزیونی بین المللی و حمایت شونده توسط کشورهای خارجی این نیروی اعتراضی را به خواست خود کانالیزه و هدایت خواهند کرد. حتی امروز ما شاهد سرمایه گذاری وسیع عربستان و ترکیه بر روی جلب حمایت برخی از نیروهای ملی و مجاهدین هستیم.

اگر چپ و نیروهای مترقی ملی نتوانند در زمستان استبداد خود را برای بهار آزادی آماده کنند آینده بسود استبداد و استعمار دیگری رقم خواهد خورد. بکوشیم با همکاری یکدیگر راهکارهای جدید و مدرنی برای همکاری و بسیج نیروهای داخل ایران بیابیم. من فکر می کنم این کار بدون تشکیل یک حزب سراسری چپ و بدون دفاع بی قید و شرط از آزادی های

سیاسی و برقراری فدرالیسم سیاسی-اقتصادی غیر ممکن است. از آنجا که هنوز در میان جنبش چپ اساساً تفاهمی برای تشکیل حزب بزرگ چپ و یا حتی فدرالیسم اقتصادی-اجتماعی وجود ندارد باید به بحث در این موارد دامن زد.

حمید موسوی پوراصل

8 خرداد 1396